

بود. عموی حاجی، همراه با خانواده اش، در اهواز سکونت داشتند. این شد که رفتیم و چند روزی را، در منزل آن ها سپری کردیم.^۱

۱. نوار مصاحبه‌ی رضا رئیسی با خانم ژایلا بدیهیان، اصفهان، ۱۳۷۱.

”

چهل روز از تولد مهدی می‌گذشت. دوری

از حاجی برایم سخت شده بود. وقتی برای

سرکشی به ما آمد، نشستیم و با او حرف

زدم: نبودن تو رو، خودم تحمل می‌کنم؛

اما دلم می‌خواد لااقل تا زمانی که زنده

هستی، سایه‌ی پدر بالای سر بچه‌ام باشه

مهدی را مناسب تشخیص داد. هر دو خوشحال به خانه بازگشتیم و همان روز عصر حاجی بار دیگر راهی جنوب شد.

چهل روز از تولد مهدی می‌گذشت. دوری از حاجی برایم سخت شده بود. وقتی برای سرکشی به ما آمد، نشستیم و با او حرف زدم: نبودن تو رو، خودم تحمل می‌کنم، اما دلم می‌خواد لااقل تا زمانی که زنده هستی، سایه‌ی پدر بالای سر بچه‌ام باشه.

حاجی همان موقع تصمیم گرفت من و مهدی را در سفر بعدی با خود ببرد. این بار نیز مقصد ما خوزستان بود. یک راست به سمت اهواز رفتیم. روزهای آخر آذرماه بود و هوا بسیار سرد. از طرفی هم شهر دائم در معرض حملات هوایی و موشکی دشمن

بوسید. مهدی بدنی ضعیف و لاغر داشت. به طوری که در زنده ماندنش تردید داشتیم. یکی دو روز بعد از آمدن حاجی، مهدی دچار کسالت شد. نگران شدم. به انتظار آمدن حاجی از مراسم سخنرانی و برنامه‌هایی که در آن روز درگیر آن شده بود، نشستم. آمدنش به درازا کشید. وقتی هم آمد بسیار خسته بود. حال حرف زدن نداشت. می‌گفت پنج. شش جا سخنرانی داشته است. بلافاصله مهدی را برداشتیم و روانه‌ی درمانگاه شدیم. زمانی که مهدی را روی دست گرفته بود، نگاهی به چهره‌اش انداخت و به من گفت: به نظر تو خدا این بچه رو برای ما نگه می‌دارد، یا نه؟... این جمله را که می‌گفت بغض گلویش را گرفته بود. به درمانگاه رسیدیم. دکتر حال

